

عباس و نیمکتش: نگارنامه‌ای از فیلم آخر و ناتمام عباس کیارستمی

حسین خندان

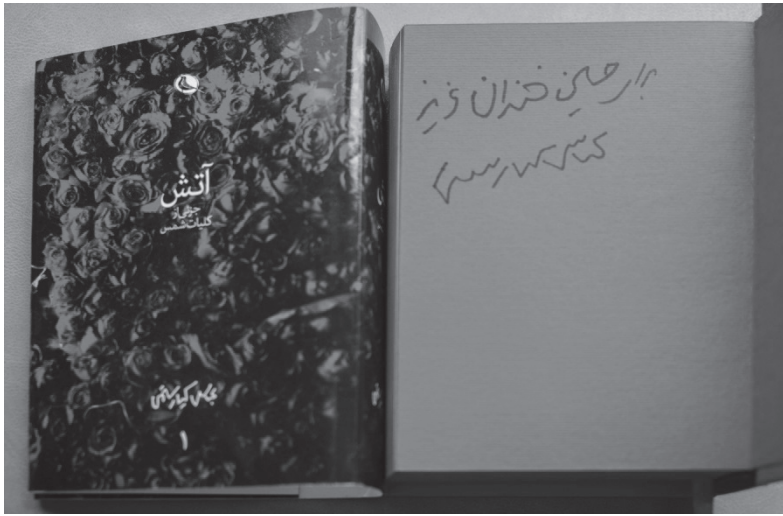
فیلم‌ساز

عباس کیارستمی بنا داشت به اصرار مارکو مولر و تهیه‌کننده‌های چینی فیلمی در چین بسازد. در آخرین دیدارمان در تهران، که در مراسم رونمایی کتاب منتخب اشعار کلیات شمس او با نام *آتس* شرکت بسته بودم، به او گفته بودم که کماکان در چین زندگی می‌کنم. به همین سبب، از طریق دستیارش، مریم نراقی، با من در چین تماس گرفت که برای یافتن دختری ایرانی که هم چینی، هم فارسی و هم انگلیسی را خوب صحبت کند به یاری‌اش بشتابم که شتافتیم. در کمتر از یک هفته، درسا سینکی را به او معرفی کردم و عکس‌هایی از درسا را به همراه خبر ابراز خشنودی والدینش برای ایشان

Hossein Khandan, "Abbas and 'his' Bench: A Short Memoir on Abbas Kiarostami's Latest Film in China," *Iran Namag*, Volume 2, Number 4 (Winter 2018), 47-55.

حسین خندان <avafilms@yahoo.com> در نُه فیلم سینمایی و دو سرپال تلویزیونی دستیار اول کارگردان و برنامه‌ریز بوده و نیز سریال *کمند خاطرات* را مشترکاً کارگردانی کرده است. پیش از ترک ایران، دو دوره رئیس کنون دستیاران کارگردان و برنامه‌ریزان سینمای ایران بود. در ۱۳۷۳ و پس از شرکت در جشنواره فیلم‌های ایرانی در شیکاگو، به دانشکده سینمایی کلمبیا رفت و ساکن شیکاگو شد. در سال‌های اقامتش در شیکاگو و سپس در چین، فیلم‌های داستانی و مستندهای کوتاه و بلندی ساخته است که در جشنواره‌های بین‌المللی شرکت کرده‌اند که از آن جمله‌اند *برقع امریکایی*، *حریر کلام*، *سلامی* دیگر و در *انتظار کیارستمی*.

فرستادم. کیارستمی باخبرم کرد که درسا بهترین گزینه برای ایفای نقش مورد نظرش است. چند ماه گذشت و در این فاصله کیارستمی تصمیم گرفت که فیلمنامه‌اش را از بنیاد تغییر دهد. لذا در فیلمنامه جدیدش، دانستن زبان چینی دختر ایرانی قهرمان داستانش دیگر مد نظر نبود و در نتیجه، حضور درسا در فیلمش رفته‌رفته منتفی شد. چند ماه بعد خبرم کرد که بازیگر فیلمش را هم از ایران خواهد آورد.



در ۶ مه ۲۰۱۵ که برای دیدنش دعوت شدم، خود را با اولین قطار سریع‌السیری که به سمت هانگژو می‌رفت به هتل محل اقامت کیارستمی رساندم. تازه صبحانه‌اش را تمام کرده بود. در همان بدو ورود از من پرسید که آیا می‌دانم چرا به آنجا دعوت شده‌ام. شانه بالا انداختم و گفتم شاید به خاطر با معرفت بودنش خواسته دیداری تازه کنیم. خندید و گفت: "نه. می‌خواهم که در فیلم جدیدم بازی کنی." بلافاصله به او پاسخ منفی دادم. پرسید آیا داستان فیلمش را می‌دانم که پیشنهادش را رد می‌کنم. اعتراف کردم که نه. توضیح داد که در داستان فیلم سینمایی جدیدش، فیلم‌سازی ایرانی است که برای ساخت فیلم مستندی درباره بودیسم به چین آمده است و به دنبال مترجمی ایرانی می‌گردد. خانم مترجمی با نام افسانه را هم از ایران آورده بود. پیشنهادش این بود که در نقش خودم، یعنی آن فیلم‌ساز ایرانی، در مقابل افسانه پاکرو بازی کنم. در ادامه توضیحاتش، بابت حسن انتخابش برای برگزیدن من در

فیلمش تبریک گفتیم و به شوخی اضافه کردم که "بهترین انتخاب را کرده‌ای!" خنده‌ای کرد بسیار شیرین و گفت: "می‌دانم." به محض اتمام صبحانه، با دیگر افراد گروه راهی معبدی بودایی شدیم و من که تا یک ساعت قبل نمی‌خواستم بازیگر شوم، خود را مقابل دوربین او و دستیارش یافتم که سخت مشغول "بازی" بودم.

من که بارها به دانشجویان کلاس فیلم‌سازی‌ام در چین فرمول موفق سینماگران ایرانی را گوشزد کرده بودم که اگر در صحنه‌ای از فیلمشان به یک پزشک احتیاج دارند، به جای آوردن یک نفر بازیگر نقش پزشک، سعی کنند که از کادر پزشکان بیمارستان، پزشکی را بیابند که بتواند در مقابل دوربین راحت باشد و منی که در بیش از ۲۰ سال دستیاری کارگردانان ایرانی از آدم‌های کوچک و بازار چندین بازیگر را برای سینمای ایران کشف کرده بودم که هنوز هم بازیگران پُرکاری‌اند، خود به دام بازیگری افتاده بودم. نمی‌دانم چرا با خود این بیت را زمزمه کردم که

بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر

دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟





کیارستمی که به سیاق سال‌های اخیر فیلم‌سازی‌اش - به قول خودش - با فیلمبرداری ویدئویی همهٔ صحنه‌های فیلم، ابتدا "ماکت" فیلمش را می‌ساخت تا بعداً با دوربین و عوامل حرفه‌ای "فیلم واقعی"‌اش را بسازد، این بار هم طبعاً از من خواست که در مقابل دوربینش همهٔ صحنه‌های مربوط به خودم را بازی کنم. از آنجا که من بازی نمی‌کردم و خودم بودم، از گفت‌وگوی بداهه‌پردازانه‌ای که با افسانه پاکرو داشتم بسیار خشنود بود و می‌خواست که آنها را برای اجرای اصلی فیلم هم بازآفرینی کنم. وقتی که دوربین فیلمبرداری‌اش را به من داد که برای آغاز فیلمش نماهایی مستند از معبد را فیلمبرداری کنم، در راهبرد بازیگری‌ام یگانه پند هوشمندانه‌ای که به من داد، این بود که سعی کنم از نگاه فیلم‌سازی که تازه به چین آمده به پیرامونم بنگرم و نه بر اساس هشت سال زندگی شخصی‌ام در چین. لذا، "چشم‌هایم را شستم و جور دیگری دیدم" و طبعاً جور دیگری فیلم گرفتم. قرار شد از همان نماها در شروع فیلم داستانی‌اش استفاده شود.

فردای آن روز که به محل دانشکده نقاشی شهر رفته بودیم، من در هیچ صحنه‌ای بازی نداشتیم و فقط از آتلیه نقاشی‌ای فیلمبرداری می‌کردم که افسانه پاکرو در آنجا از مدلی نقاشی می‌کرد، در وقت استراحت متوجه شدم کیارستمی سخت به نیمکتی که بر آن نشسته بود با دیده خریدار می‌نگرد. نزدیکش شدم و پرسیدم که "عباس جان، به چی فکر می‌کنی؟" پاسخ داد آن قدر از آن نیمکت خوشش آمده که به چگونه بردن آن به ایران فکر می‌کند، به او گفتم حاضرم که با دست‌اندرکاران دانشکده در آن باره صحبت کنم. خندید و گفت که نیازی نیست، چون بردن نیمکتی بدان اندازه بزرگ و سنگین کلی مکافات دارد. به او گفتم حالا که از آن نیمکت خیلی خوشش می‌آید و از خیر بردنش به ایران هم گذشته، بار دیگر روی آن بنشیند تا چند عکس به یادگار بگیریم. اگر به این نیمکت ساده با دقت بنگرید، درمی‌یابید تنه‌های الواری را به هم کوبیده‌اند و طرحی نو درافکنده‌اند، اما جوانه‌هایی که از پیکر مرده درخت باز سر برآورده است آن را منحصر به فرد ساخته است.





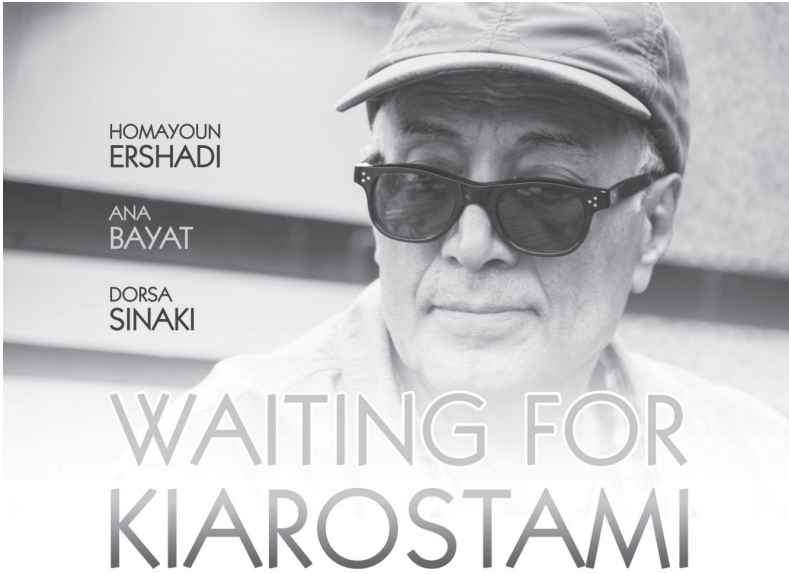


بارها و بارها به هنگام وداع زودهننگام عزیزی از دست رفته، شعر سیاوش کسرای را با جان و دل حس کرده‌ام که می‌گفت: ”نه، من مرگ هیچ عزیزی را باور نمی‌کنم.“ هرچند جای او در مقام استاد مسلم سینمای ایران و جهان در نیمکت ردیف اول کارگردانان مؤلف جهان بس خالی است، اما از دم جانبخش آثار سینمایی به‌جامانده از او و دیگر آثار تصویری‌اش کماکان در دل و جان تماشاگران نسل سینمادوست هم‌عصرش و در دل و جان نسل‌های آینده نیز -هرگاه که به تماشای فیلم‌های انسانی او بنشینند- نهال‌های عشق، محبت و نوع‌دوستی جوانه خواهد زد.



پی‌نوشت

فیلم سینمایی‌ای که اخیراً با عنوان *در انتظار کیارستمی* ساخته‌ام هیچ ارتباطی به فیلم داستانی عباس کیارستمی ندارد، چرا که داستان ایشان را در آینده کسی ممکن است بسازد که حقوق مؤلف آن را خریده باشد. من بر اساس این واقعیت که او به دنبال بازیگری ایرانی بود، درامی را پی‌ریزی کردم. داستان این فیلم دربارهٔ دختری است که برای بازی در فیلم کیارستمی دعوت شده است. پس از این دعوت، اختلاف عمیقی بین دختر و پدرش پیدا می‌شود و شخصیت اول داستان را در انتخاب مسیر زندگی‌اش بین هنر بازیگری و تحصیلات پزشکی به کنکاشی متفاوت وامی‌دارد. پرسوناژ این دختر را درسا سینکی بازی کرده است. پرسوناژ پدر با بازی فوق‌العادهٔ هنرمند توانا همایون ارشادی و پرسوناژ مادر هم با بازی بسیار زیبا و دیدنی آنا بیات فیلمبرداری شده است.



"Film is very much a universal and common voice,
and we can't limit it to one particular culture."
Abbas Kiarostami

